



پیغام عشق

قسمت هفتصد و هشتاد و سوم





خلاصه شرح غزل ۱۳۳۲ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۸ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲

توبه سفر گیرد با پای لنگ

صبر فرو افتد در چاه تنگ

جز من و ساقی بنماید کسی

چون کند آن چنگ ترنگاترنگ

اگر انسان در اطراف اتفاقات فضا را باز کند و فرم این لحظه را صرف نظر از خوب یا بد بودن ظاهری آن بپذیرد، مقاومت، قضاوت، ملامت، گله و شکایت خود را کنار بگذارد، زندگی مرکز عدم و ذاتش را مثل سازی می نوازد و صدای زندگی به صورت شادی، آرامش، خرد و عشق در چهار بعدش شنیده می شود. در این صورت هشیاری بر هشیاری قائم شده و غیر از وحدت و هشیاری یکتا چیز دیگری باقی نمی ماند. در این حالت در انسان هیچ آثاری از همانیدگی، توبه، صبر و تحمل ذهنی دیده نمی شود؛ به تدریج تبدیل هشیاری جسمی به هشیاری حضور صورت گرفته و صبر و شکر و توبه حقیقی به وجود می آید.

[توبه من ذهنی، عبور هشیاری از یک فکر و وضعیت همانیده به فکر و وضعیت همانیده دیگر است؛ یعنی انسان با حفظ من ذهنی فقط فکرها، باورها، همانیدگیها و رفتارهای شرطی شده خود را تغییر می دهد. صبر ذهنی هم تحمل وضعیتها با درد زیاد برای رسیدن به زندگی و آرامش است. در حالی که توبه حقیقی بیرون جستن هشیاری به طور کامل از ذهن و صفر شدن من ذهنی بوده و صبر حقیقی رعایت قانون مزرعه است و انسان آگاهانه با فضای گشوده شده به خود فرصت می دهد تا با نیروی کن فکان تبدیل هشیاری اش انجام شود.]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲

عقل چو این دید، برون جَست و رفت

با دل دیوانه که کرده‌ست جنگ؟

وقتی عقلِ ناقص من ذهنی خردی را که از مرکز عدم می‌آید، می‌بیند، به بی‌عقلی و ناکارآمدی خود پی‌برده و صفر می‌شود. براستی آیا می‌شود با دلِ دیوانه و گشوده‌شدهٔ انسان عاشق جنگ کرد و او را وادار کرد تا اصول و قواعد من‌ذهنی مثل شکایت، حرص، ترس و شهوت، ملامت و درد را به‌جای فضاگشایی به‌کار گیرد؟ انسان عاشق فقط فضاگشایی و عشق را می‌فهمد و به حرف‌های من‌ذهنی گوش نمی‌دهد؛ بنابراین من‌ذهنی او را دیوانه خوانده و با او وارد ستیزه و بحث نمی‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲

صدرِ خرابات کسی را بُود

کو رهد از صدر و ز نام و ز ننگ

کسی در «صدر خرابات»، فضای یکتایی این لحظه می‌نشیند و به عمق بی‌نهایت خداوند زنده می‌شود که از صدرنشینی و مقام بالایی که ذهن نشان می‌دهد پرهیز کند. او از مشهور شدن و بزرگ کردن خود دوری کرده و ترس از بدنامی و بی‌آبرو شدن من‌ذهنی‌اش ندارد و به حرف و حدیث‌هایی که مردم درباره‌اش می‌گویند توجه نکرده و از ارزش‌های هم‌هویت‌شده‌اش دست برمی‌دارد و فقط تبدیل هشیاری‌اش را مهم دانسته و هر لحظه می‌عشق، شادی و خلاقیت را از زندگی دریافت می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲

هر که ز اندیشه دل‌ارام ساخت

کشتی بر ساخت ز پشتِ نهنگ



هر کسی که دلش را از اندیشه‌های ذهنی آزاد کرده و با فضای هشیاری حضور و حس امنیت زندگی آرام ساخته باشد؛ یعنی فکرهای همانیده نکند، همانیدگی‌ها در مرکزش نباشند و دائماً فضا را باز کند، در این صورت او سوار کشتی یکتایی و نهنگ زندگی ست؛ فضای دلش گشوده و آرام بوده و پُر از امنیت است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲

وانکه در اندیشهٔ یک جو زر است

او خرِ پالان بُود و پالهنگ

*پالهنگ: افسار، کمند

آن کسی که با چیزهای مختلف همانیده بوده و مُدام در اندیشهٔ یک همانیدگی کوچک است اگرچه او از جنس هشیاری ست اما خداییتش را در من‌ذهنی اسیر کرده و مانند خری ست که باید رویش پالان دردها و همانیدگی‌ها را گذاشت و با افسار تغییرات همانیدگی‌ها او را به سوی این دنیا کشید. دنیا هر جور تغییر کند هشیاری‌اش به همان صورت تغییر کرده و تبدیل به جسم، تبدیل به درد و فکر می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲

یارِ منی، زود فرو چه ز خر

خر بفروش و برهان بی‌درنگ

ای انسان، تو یارِ من و از جنس من هستی، فوراً فضا را بگشا و از رویِ خر من‌ذهنی‌ات پایین بپر؛ خر همانیدگی‌ها و دردهایت را به خداوند بفروش، مرکزت را عدم کرده و بدون معطلی هشیاری‌ات را آزاد کن و به بینهایت خداوند زنده شو.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲

کون خری، دنب خری گیر و رو

رو که کلیدی نبود در مدنگ

*مدنگ: قفل، چوب پس در

اگر تو مانند نشیمنگاه خر هستی و مدام حرف می‌زنی، با حرف‌هایت همانیده شده و این حرف‌های بی‌ارزش هشیاری‌ات را اسیر کرده و به تو درد می‌دهند در این صورت دم خر من ذهنی‌ات را بگیر و برو؛ کارت درست نمی‌شود و تو از مردگی من ذهنی آزاد نخواهی شد. تو نمی‌توانی با حرف‌های من ذهنی، فکرها و استدلال‌های ذهنی کلید در زندگی را باز کنی. این حرف‌ها کلید در فضای یکتایی نیست. زندگی قفل شده درون انسان باید با نیروی زندگی و فضاگشایی باز شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۲

راز مگو پیش خران، ای مسیح

باده ستان از کف ساقی شنگ

ای مسیح، ای انسانی که به خداوند زنده شده‌ای، تو پیش من‌های ذهنی حرف نزن، راز زنده شدن به خدا و تکامل هشیاری را مگو، چون آن‌ها گوش شنوایی ندارند؛ تو فقط فضا را باز کن و از فضای گشوده‌شده درونت شراب ناب یکتایی را بگیر، به شادی اصیل زندگی ارتعاش کن و آن را در جهان پخش گردان. من‌های ذهنی از درک این حقایق عاجز و ناتوان هستند.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: بهار

گوینده: بهار



منابع: برنامه ۹۱۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۱۸ گنج حضور، بخش اول

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۳۶

بده یک جام، ای پیرِ خرابات

مگو فردا، که فی التأخیرِ آفات

*پیرِ خرابات: راهنمای مسیر معنوی

*فی التأخیرِ آفات: در تأخیر زیان‌هاست [مَثَل]

ای پیرِ خرابات، ای خدا و ای مولانا؛ به من یک جام بده و با چشم زندگی به من نگاه کن. به من بیتی بده که وقتی آن را بخوانم و حفظ بکنم، زندگی در من به ارتعاش درآید. من دیگر به حرف من‌ذهنی که می‌گویند: «مرا نکه دار و کار تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور را برای فردا بگذار» گوش نمی‌دهم؛ چراکه به تأخیرانداختن این تبدیل و ادامه دادن من‌ذهنی به نفع من نبوده و زیان‌های بسیاری دارد و هرچه بیشتر در ذهن بمانم به خود و دیگران دائماً ضرر می‌رسانم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کُند

نفس زنده سوی مرگی می‌تند

ما امتداد خداوند هستیم؛ خداوند می‌خواهد از امتداد خود، مرده من‌ذهنی و دردها را بیرون کشیده، هر لحظه یک همانیدگی را از ما بکند و ما را به خود زنده کند. اما اگر تلاش کنیم که من‌ذهنی را نگه داریم، این نفس زنده من‌ذهنی با هر فکر و عملی دائماً حول و حوش مرگ و ضرر زدن به خود می‌چرخد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۴

کَهْ نِیمِ، کوهم ز حِلْمِ و صبر و داد

کوه را کی در رُباید تُندباد؟

* کَهْ: مخفّف کاه

* حِلْمِ: فضاگشایی

من فضا را باز کرده و صبر پیشه می‌کنم و این فضا دادگر بوده و عدل خدا را به‌همراه دارد؛ بنابراین من کاه نیستم بلکه از حِلْمِ (فضاگشایی) و صبر و داد هم‌چون کوه استوارم. تندباد کی می‌تواند کوه را از جای بجناند؟ به‌عبارت دیگر بادهای این جهانی که از تغییرات همانیدگی‌ها بوجود می‌آیند کی می‌توانند انسان فضاگشا را از جای بکنند؟ [انسان در من‌ذهنی فقط «می‌خواهد» و با فضا‌بندی و خشمگین شدن در برابر بی‌مرادی‌هایش هم‌چون کاه است و به خود و دیگران ظلم می‌کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۵

آنکه از بادی رَوَد از جا خُسی است

ز آنکه بادِ ناموافق، خود بسی است

آن کسی که در اثر وزیدن یک بادِ این جهان، در اثر کم و زیاد شدن همانیدگی‌هایش از جای بجنبد، کاه و خسی بیش نیست. زیرا به‌دلیل قانون قضا و کُنْ فِکَانَ بادِ ناموافق بسیار زیاد است که با خود بی‌مرادی‌های فراوانی به‌همراه دارد. [هر بی‌مرادی یک باد ناموافق است که ما را خشمگین می‌کند.]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۶

بادِ خشم و بادِ شهوت، بادِ آز

بُرد او را که نبود اهلِ نماز

بادِ خشمِ حاصل از برآورده نشدن توقعات و بادِ شهوتِ من‌ذهنی وقتی می‌خواهد به خواسته‌اش برسد و از آن لذت ببرد و بادِ طمع و حرصِ رسیدن به همانیدگی‌ها، کسی را از جای می‌کند و تکان می‌دهد، که اهل نماز نباشد؛ یعنی از طریق فضاگشایی به خداوند وصل نبوده و از خرد و شادی زندگی استفاده نمی‌کند. [من‌ذهنی، ساده از چیزها نمی‌گذرد و به آن‌ها گیر می‌دهد، زیرا آن چیز در مرکزش بوده و فکر می‌کند اگر آن را بدست آورد به زندگی می‌رسد.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۷

کوهم و هستی من، بُنیادِ اوست

ور شوم چون کاه، بادم بادِ اوست

وقتی بادهای این جهانی می‌وزد من فضا را باز می‌کنم و هم‌چون «کوه» هستم و «هستی من» از بنیادِ خداوند یعنی فضای گشوده‌شده است؛ ولی در برابر دمِ ایزدی و باد و خردی که از فضای گشوده‌شده می‌وزد هم‌چون «کاه» سبک می‌شوم و به این سو و آن سو می‌روم و مقاومت نمی‌کنم تا بلافاصله تغییر صورت گیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲

هر که را جامه ز عشقی چاک شد

او ز حرص و جمله عیبی پاک شد



هرکس از طریق فضای گشوده شده، ذهن و خودش را ببیند و جامهٔ من ذهنی اش از شدت عشق زنده شدن به خداوند چاک شود، قضا و کن فکان نیز وجودش را از حرص و همهٔ عیب‌ها پاک خواهد کرد، حرصش می‌خوابد و خداوند خودش را به او نشان می‌دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جزوی، گاه چیره، گه نگون

عقلِ کلی، ایمن از ریبُ المنون

*ریبُ المنون: حوادث ناگوار

پیروزی شما در این جهان با «عقل جزوی» نباید به شما ثابت کند که این عقل واقعاً کار می‌کند زیرا «عقل جزوی»، گاهی پیروز می‌شود و به خواسته‌هایش می‌رسد و گاهی شکست می‌خورد ولی هیچ‌گاه از «ریب المنون» ایمن نیست و در نهایت سرنگون خواهد شد. اما «عقل کلی»، عقلی که تمام کائنات را اداره می‌کند، از حوادث روزگار، مصون است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۳۰۵۶

قضا که تیرِ حوادث به تو همی انداخت

تو را کُند به عنایت از آن سپس سپری

وقتی ارادهٔ خداوند از طریق قضا و کن فکان، تیرِ حوادث و اتفاقات را به سمت همانیدگی‌هایت نشانه می‌گیرد، اگر قضا را باز کرده، مرکزت را عدم کنی و بخندی، خداوند با لطف و عنایتِ خود، سپرت می‌شود و از تو در مقابل حوادث و بلاهای بیرونی محافظت می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۵۱

عشق، از اول چرا خونی بُود؟

تا گریزد آنکه بیرونی بُود

چرا عشق یعنی وحدت مجددِ انسان با خداوند، از همان آغاز خون ریز است؟ چرا که می‌خواهد خونِ من ذهنی و همانیدگی‌ها را بریزد تا کسانی که بیرونی هستند یعنی از جنس خدا نبوده، طلب واقعی ندارند، به دنبال زیاد کردن همانیدگی‌هایشان هستند و نمی‌خواهند روی خود کار کنند، بترسند، دست از این بازی ذهنی بردارند و فرار کنند. [اگر خون همانیدگی‌ها ریخته نمی‌شود و من ذهنی‌تان کوچک نمی‌گردد، شما واقعا روی خود کار نمی‌کنید.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

عاشقان، انسان‌هایی که تمام منظورشان این است که به زندگی زنده شوند، طلب دارند، هشیارانه روی خود کار می‌کنند و به مرکز عدم متعهد هستند، این افراد هنگامی که بی‌مراد می‌شوند و به چیزهایی که ذهن می‌خواهد نمی‌رسند، بدون گله و شکایت و تلخی خوشحال شده و با فضاگشایی متوجه مولای خودشان، خدا و زندگی، می‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترده بهر ما بساط

که: بگویند از طریق انبساط

*بساط: هر چیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره



خداوند بساط رحمت را برای ما گسترده کرد و خاصیت فضاگشایی و انبساط را به ما بخشید و گفت: ای انسان در هر وضعیت خوب یا بدی که ذهن به تو نشان می‌دهد، از طریق انبساط با من برخورد کن و با فضاگشایی خود را بیان کن و فضای درونت را بزرگ‌تر کن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درون سینه شرح داده‌ایم

شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

ای انسان، شرح این مطلب که تو از جنس فضای گشوده‌شده هستی را در سینه‌ات قرار داده‌ایم و در مرکزت، خاصیت فضاگشایی، عدم‌بینی و سکوت‌شنوی را گذاشته‌ایم، از آن خاصیت فضاگشایی استفاده کن، منبسط بشو، فضا را باز کن و از ابزارهای من‌ذهنی استفاده نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷

فکر، آن باشد که بگشاید رهی

راه، آن باشد که پیش آید شهی

فکر حقیقی، آن فکری است که از فضای گشوده‌شده و مرکز عدم بیاید و راهی را در برابر تو باز کرده و کمک کند تا بتوانی راه درست را ببینی. فکری که در حالت انقباض از عقل من‌ذهنی و همانیدگی‌ها می‌آید به‌درد نمی‌خورد. راه حقیقی آن راهی است که با خداوند یا شاه معنوی مثل مولانا ملاقات کنی و به زندگی زنده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۸

شاه آن باشد که از خود شه بود

نه به مخزن‌ها و لشکر شه شود



شاه حقیقی آن شاهمی است که از فضای گشوده شده درونش شاه بوده و به بی‌نهایت خدا زنده شده باشد، نه این که شاه بودنش وابسته به گنجینه‌ها، لشکرها و همانیدگی‌های آفل این جهانی باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اَتَّقُوا

*اَتَّقُوا: تقوا پیشه کنید، پرهیز کنید.

اختیار و قدرت انتخاب برای کسی خوب است که فضا را باز کرده و در فضای «اَتَّقُوا» یا پرهیز مالک خودش باشد و هیچ حرصی برای همانیده شدن با چیزها نداشته، نمی‌گذارد چیزی به مرکزش بیاید و براساس حضور و فضای گشوده شده انتخاب می‌کند. خواسته من ذهنی اختیار نیست. انسانی که من ذهنی دارد و به دنبال همانیدگی‌ها و خواسته‌های ذهن می‌رود، هیچ اختیاری از خود نداشته، به خود و دیگران ضرر می‌زند و قانون جبران را زیر پا می‌گذارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

*زینهار: بر حذر باش، کلمه تنبیه

اما اگر قدرت پرهیز و حفظ خود از همانیدگی‌ها را نداری مواظب باش، مبدا خواسته‌های من ذهنی اختیارت شوند. اگر هنوز من ذهنی داری این وسیله اختیار را دور بینداز و اختیارت را به دست بزرگانی هم چون مولانا بده و بگو من از خود اختیاری ندارم. [رفتار براساس خشم، رنجش و کینه اختیار نیست.]



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند

گوید او: معذور بودم من ز خود

[انسان در من ذهنی از تأیید و توجه مردم شراب می‌گیرد به خود و دیگران ستم می‌کند اما نمی‌تواند بگوید: «مرا ببخشید، در مستی همانیدگی‌ها بودم، بی‌عقلی من ذهنی مرا به خواب برده بود و از خود اختیاری نداشتم.»] مانند انسانِ مستی که در حالت مستی خطا کند و سپس زمانی که هوشیار شود بگوید: من در حالت مستی و بی‌خودی این خطاها را مرتکب شده‌ام و عذرم پذیرفته است. [شما این اختیار را دارید که من ذهنی را کنار بگذارید.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۶

گویدش لیکن سبب ای زشتکار

از تو بُد در رفتن آن اختیار

یک انسان خردمند در پاسخ به آن مستِ خطاکار می‌گوید: ای زشت‌کار، خودت باعث شدی که اختیارت از دست برود. در خوردن این شراب مختار بودی. تو قدرت انتخاب داشتی که فضا را باز کنی یا ببندی، و با انتخاب خودت فضا را بستی و با چیزها همانیده شدی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۷

بیخودی نآمد به خود، توش خواندی

اختیارت خود نشد، توش راندی



مستیِ همانیدگی‌ها و بی‌خود شدن، خودبه‌خود سراغت نیامد تو آن همانیدگی را به خود جذب کردی و به زندگی‌ات فراخواندی. اختیارت خودبه‌خود از دست نرفت، تو با قصد آن را کنار گذاشتی. این اختیار را داشتی که ابیات مولانا را بخوانی و از عقل من ذهنی پیروی نکنی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲

پیشِ بینا، شد خموشی نفعِ تو

بهر این آمد خطابِ اُنصتوا

*اُنصتوا: خاموش باشید

به‌نفعِ توست و بهتر است که نزد خداوند و انسان‌های عارف و بینا به زندگی مانند مولانا، خاموش باشی و من ذهنی‌ات را ساکت کنی. فرمان اُنصتوا، «خاموش باشید»، برای همین آمده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت

حُفَّتِ الْجَنَّةُ ثَنُو اِیْ خَوْشِ سِرْشَتْ

*قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

ای خوش‌سرشت، ای انسانی که از جنس خدا هستی، در برابر بی‌مرادی‌هایی که به‌وسیلهٔ قضا و کن‌فکان اتفاق می‌افتند فضا باز کن؛ و با تلخی، شکایت، خشم و انقباض به‌صورت من‌ذهنی بلند نشو و به خودت خیانت نکن. بدان که بهشتِ حضور در گرو این بی‌مرادی‌ها و فضاگشایی بعد از آن است. زندگی مرتب تو را بی‌مراد می‌کند تا فضاگشایی کنی، اگر این موضوع را یاد‌نگیری به هیچ‌جا نخواهی رسید. [فضابندی و مقاومت در برابر بی‌مرادی‌های کوچک، بی‌مرادی‌های بزرگ‌تر را به‌همراه دارد.]



حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ، وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند [من ذهنی] پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

[رسیدن من ذهنی به چیزهایی که از روی هوای نفس می خواهد و استفاده کردن از آن ها، «شهوت رانی» می باشد. اما اگر با فضای گشوده شده و مرکز عدم درحالی که از جنس زندگی هستی، به چیزی بررسی و از آن استفاده کنی، این شهوت رانی نیست. در این حالت از هر چیزی به هر مقداری می توانی داشته باشی.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر

او همین داند که گیرد پای جبر

*کاهلی: تنبلی

هر کسی که به علت تنبلی، سستی و مقاومت من ذهنی، صبر و شکر به جا نیاورد و تن به تغییر ندهد، ناچار از روی نادانی راه جبر و ماندن در من ذهنی را پیش می گیرد. جبر یعنی انسان فکر کند تغییر محال است، مجبور است در یک وضعیتی بماند و نمی تواند آن را تغییر بدهد. [همه چیز در این جهان در حال تغییر است، شما می توانید با استفاده از فضای گشوده شده و خرد زندگی وضعیتتان را تغییر بدهید.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۹

هر که جبر آورد، خود رنجور کرد

تا همان رنجوری اش، در گور کرد

*رنجور: بیمار



هرکس به جبر متوسل شود و فکر کند که نمی‌تواند از من‌ذهنی بیرون برود و دردهایش را بیندازد، این شخص خود را رنجور و بیمار کرده است و سرانجام این رنجوری و بیماری، سبب مرگ او در ذهن و درنهایت در جسم خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۶۳

لفظِ جبرم، عشق را بی‌صبر کرد

وآنکه عاشق نیست، حبسِ جبر کرد

من که عاشق زندگی هستم و می‌خواهم به خدا زنده شوم، وقتی لفظِ جبرِ من‌ذهنی و حرفهای آن را می‌شنوم و می‌بینم که هنوز من‌ذهنی دارم، بی‌صبر می‌شوم و می‌خواهم به‌سرعت از من‌ذهنی بیرون بپریم و مرکز را عدم کنیم. آن کسی که عاشق نباشد، عدم را به مرکزش نیاورد و فضا را باز نکند، در جبرِ ذهنی محبوس شده و زندانی دردهای من‌ذهنی خواهد شد.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: جیران

گوینده: جیران

منابع: برنامه ۹۱۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com